

دوماهنامه‌ی فرهنگی / اجتماعی

Morvarid Magazine

مرورید

سال دهم / دوره جدید / شماره هجدهم
آبان و آذر ۹۹ / ۱۳۶ صفحه / ۱۵۰۰۰ تومان



امکان «بقا» در جهان امروز



دواهای آوریتم؟

* به هر قیمتی نمی‌توان زیست
پایانی فاجعه‌بار بهتر از فاجعه‌ای بی‌پایان است

* الگوی سوسیال دموکراسی
جایگاه الگوهای توسعه اقتصادی در جهان امروز

* جهان شکسته و امید بی‌موضوع
اولین شرط امید، حضور و وجود ناامیدی است

* زندگی در تعادل معلق
ویروس کرونا بقای بشریت را تهدید می‌کند

اندیشه

جامعه

هنر

دیدگاه

ف

حق بقا و امکان‌های برابر

تم‌رین زنده ماندن

خروج از صف مردگان



اندیشه: کبوتر ارشدی (دبیر) / حسین مصباحیان / هدامعدنی
 سارا کریمی / حسین پیرزاده / ریحانه نامدار / محسن آزموده / محمد وافر
جامعه: ترانه بنی یعقوب (دبیر) / بهمن احمدی اموری
 هلیا عسگری / آیدین فرنگی / سکینه عرب‌نژاد / مریم طالشی
 محمد معصومیان / یگانه خداسی / سید محمد حسین قاسمی
هنر: مرجان صائبی (دبیر) / شروین طاهری / علی گلستانه
 ایلید موسوی / رضا اسکندری / نسترن عیسی‌زاده
 محمد سروی زرگر / محمد زرینه / جواد حسنجانی

مروارید

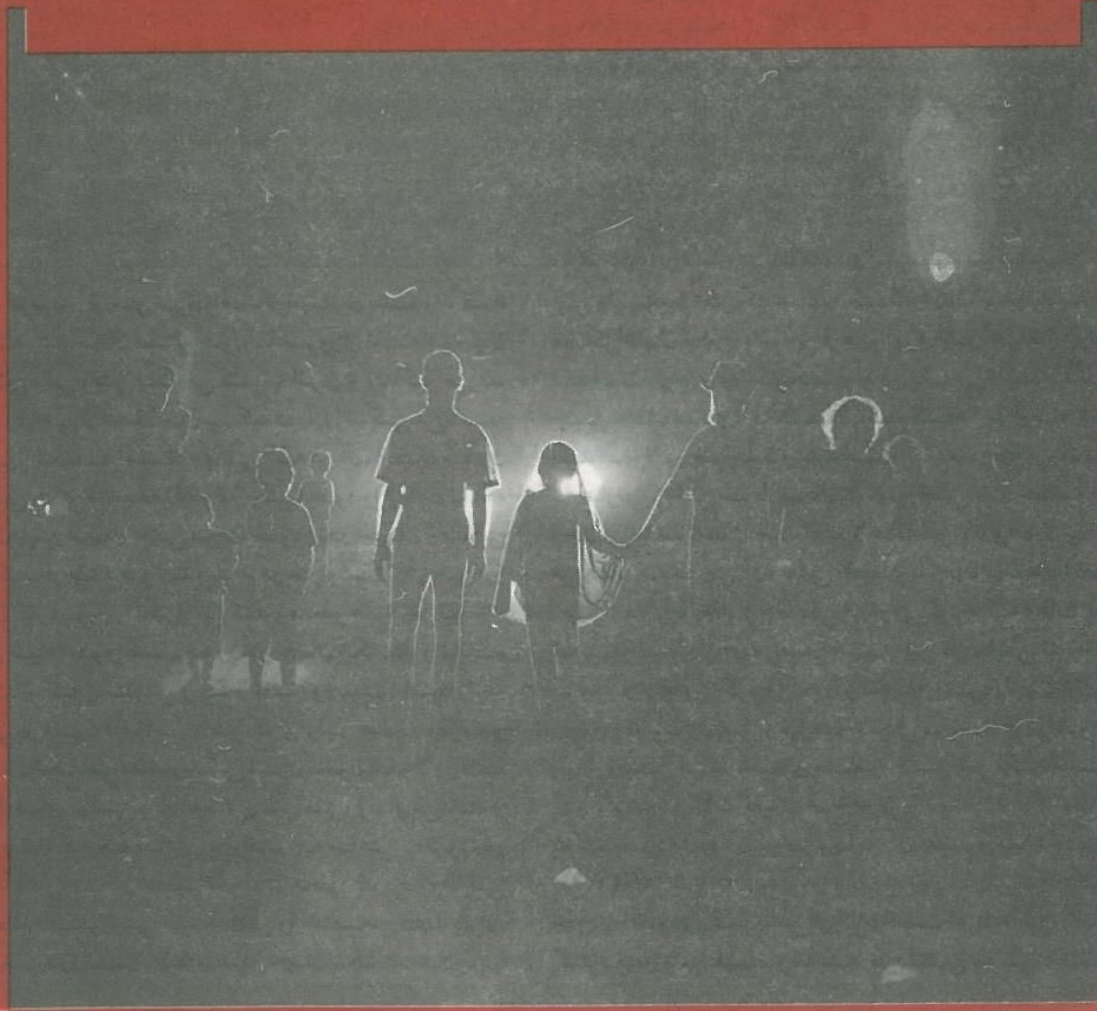
دوماهنامه فرهنگی / اجتماعی
 سال دهم / مسلسل ۵۹ و ۶۰ دوره جدید
 شماره هجدهم / آبان و آذر ۱۳۹۹
 صاحب امتیاز و مدیر مسئول: گیتا علی‌آبادی
 سردبیر: پژمان موسوی

اولین شرط امکان تأسیس

اصل امید، حضور و وجود ناامیدی است

جهان شکسته و امید بی موضوع

Wissam Nassar





حسین مصباحیان 

این وابسته به تکنیک است. تکنیک است که برای هر مشکل انسان مدرن پاسخی فراهم آورده و در اختیار او قرار داده است. از این رو، تکنیک به جای بشر می‌اندیشد! اگر چنین باشد، امیدی آیا هست؟ پاسخ فلسفه این است که امید اصولاً در شرایط نومیدانه است که معنا پیدا می‌کند. به عبارتی، اولین شرط امکان تأسیس اصل امید، حضور و وجود ناامیدی است. امید اصولاً هنگامی موضوعیت پیدا می‌کند که نقیض آن، یعنی ناامیدی وجود داشته باشد. امید اصولاً در مقابل وضعی قرار می‌گیرد که مطلوب نیست و انسان از آن ناراضی است. این ناراضی نسبت به وضع موجود، گرچه رنج‌آور است و بستری است برای رویش نومیدی، اما در نهایت تبدیل به بستری می‌شود برای رویش امید. ناامیدی مساوی گفتن این نکته است که بگویم در کل واقعیت هیچ چیز وجود ندارد که من بتوانم خود را به آن بیاویزم یا در آن اعتباری پیدا کنم، من اما اگر این کلام یأس را بپذیرم، تلویحاً پذیرفته‌ام که خودم - خودی که بخشی از کل واقعیت است - نیز فاقد کمترین ارزشی هستم و اندیشه خودکشی به من دست

دوستی از من می‌خواهد از امید بنویسم و تأکید می‌کند که سامان مسئله حول بقا ضروری است. به جهان زندگی ولی وقتی نگاه می‌کنم نه اثری از زندگی می‌بینم و نه ردپایی از امید. جهانی که در آن زندگی می‌کنیم، جهانی شکسته است. جهانی که در آن، انسان مدرن آگاهی هستی‌شناسانه (اوتولوژیکی) خود را از دست داده است. این انسان حتی بودن خود را در جهان احساس نمی‌کند. او مانند فروشنده بلیط در متر است که هر روز همان کار دیروز را تکرار می‌کند و منتظر هیچ چیز نیست، جز رسیدن مترو. انسان مدرن در جهان شکسته، وظیفه‌مند است. او که پیشاپیش ربط و تعلق وجودی خود را به هستی از دست داده است، هر کاری را بر حسب وظیفه و تکلیف انجام می‌دهد. زندگی انسان مدرن اصولاً در قالب جدول‌های زمانی و وظیفه‌مند پیش می‌رود. او می‌داند و باید بداند که چه ساعتی بخوابد، چه ساعتی برخیزد، در چه ساعتی سرکار حاضر شود، در محل کار چه وظایفی را انجام دهد و حتی چه ساعتی را اختصاص دهد برای غصه خوردن! انسان وظیفه‌مند در جهان شکسته، علاوه بر

می‌دهد. بی‌جهت نیست که گابریل مارسل می‌گوید: «امکان خودکشی نقطه آغاز هر گونه متافیزیک اصیل است. از این رو، تأمل روی یأس، مرا به سوی تأمل بر واقعیت و نهایتاً تأمل روی خودم هدایت می‌کند.» یا به عبارتی دیگر، تأمل بر روی واقعیت ناامیدی، سبب بروز ارزش بیکرانی می‌شود که مارسل آن را «درگیری خودم با واقعیت» می‌نامد. درگیری‌ای که در آن من از طریق فرایندهایی تماماً وجودی، «اندیشه خودکشی» را به «میل به زنده ماندن» و زندگی در بستر ناامیدی را به امیدورزی به زندگی تبدیل خواهم کرد.

از این رو اگر نخستین شرط امکان تأسیس امید ظهور تمام‌قد ناامیدی است، دومین شرط آن تغییر جهت از تأمل اولیه به تأمل ثانویه و از مسئله به راز است. تأمل اولیه تأملی است ناظر بر امور کلی انتزاعی، برون‌ذاتی و همگانی. فاعل این نوع تأمل ذهن «من» است و نه «کل» من. موضوع تأمل اولیه «مسئله» است. مسئله چیزی است که کاملاً در برابر من قرار دارد و من همچون یک تماشاگر می‌توانم آن را به نحو عینی مشاهده کنم. در «مسئله» از آنجا که سؤال کننده از موضوع سؤال جدا است، هستی هر چیزی به اندیشه درباره آن چیز و هستی کل به «اندیشه هستی» تحول می‌یابد. زمانی که من به هستی به‌عنوان یک «مسئله» نگاه می‌کنم، تغییر ماهیت حقیقی هستی تقریباً اجتناب‌ناپذیر می‌شود. دنیای امروز دنیای مسائل است و بشر امروز در هر چیزی به‌مثابه «مسئله» می‌نگردد، مسئله‌ای که باید حل شود. این حاصل تأمل اولیه و مسئله‌پردازی از علم و تکنیک است. اما تأمل ثانویه، تأملی است انضمامی، شخصی و وجودی. نقطه

آغاز این تأمل شک نیست، حیرت است. موضوع این تأمل نیز «مسئله» نیست، «راز» است. در مواجهه با «راز»، فقط ذهن من درگیر نیست، «کل» من درگیر است. «من» در اینجا نه تن من است و نه ذهن من، همه من است. راز برعکس مسئله، چیزی نیست که ماهیتاً بیرون از من و در برابر من باشد، راز دربرگیرنده من است. راز چیزی است که من در آن داخل و با آن درگیر شده‌ام. راز، اتحاد مرموز جسم و جان است و به محو کردن مرز من و برابر من می‌انجامد. در مسئله اگر «هستی» به «اندیشه هستی» تقلیل می‌یابد، در راز، «هستی» همواره به‌مثابه یک «راز» باقی می‌ماند، رازی که گرچه به صورت مداوم راز‌گشایی می‌شود، ولی رازهایی دیگر از این راز‌گشایی سر می‌زنند. هنر و دین و فلسفه با رازها سروکار دارند: با وجود بی‌واسطه، با داده‌ی بر ساخته‌نشده، با امور درون‌ذاتی، شخصی و وجودی. فلسفه، به‌ویژه از نظر مارسل، منحصر با رازها سروکار دارد. تنها رازها هستند که برای فلسفه اهمیت دارند. به همین علت فلسفه باید فراعینی، شخصی، درام‌مانند و حتی سوگ‌مند (تراژیک) باشد، چرا که فلسفه با رازها سروکار دارد. اگر مسئله چیزی است که راه را می‌بندد و یکپارچه روبه‌روی تو قرار می‌گیرد، راز چیزی است که من در آنجا خود را متعهد می‌بینم و بنابراین، نمی‌تواند کاملاً در برابر من قرار گیرد، در درون من قرار می‌گیرد. بدین ترتیب، امید هم یک راز است، رازی که با هستی من سروکار دارد و چون چنین است به قلمرو متافیزیک تعلق دارد و هر گونه نظریه فیزیکی درباره آن بی‌معنا است. اگر چنین تصور شود که با تحلیل رفتن جسم،

از این رو، اگر نخستین شرط امکان تأسیس امید ظهور تمام‌قد ناامیدی است، دومین شرط آن تغییر جهت از تأمل اولیه به تأمل ثانویه و از مسئله به راز است. تأمل اولیه تأملی است ناظر بر امور کلی انتزاعی، برون‌ذاتی و همگانی. فاعل این نوع تأمل ذهن «من» است و نه «کل» من. موضوع تأمل اولیه «مسئله» است

امید آدمی نیز برای غلبه بر ناتوانی تحلیل می‌رود، معلوم می‌شود که معنای امید یا بودن در امید به تمامی درک نشده است.

سومین شرط امکان امیدورزی «باهم‌بودگی» است. هیچ امیدی وجود ندارد جز اینکه خود را از طریق یک «ما» و برای یک «ما» بیان کند. مارسل حتی می‌گوید: «گاه و سوسه می‌شوم که بگویم امید در نهایت نوعی سرودخوانی دسته جمعی است»، یا در جایی دیگر می‌گوید: «امید از فروتنی سرچشمه می‌گیرد و نه از تکبر»، چرا که از «ما» تکبر بر نمی‌خیزد. باهم‌بودگی نه تنها مقدم بر «من» و «تو» است که اصولاً قوام‌بخش من و تو است. در باهم‌بودگی، تعامل و رابطه از سطح رابطه بین من و «او»ی غایب به تعامل و رابطه بین دو «تو» از تقاء می‌یابد. در باهم‌بودگی، هستی «من» بیش از هر چیز در تو آشکار می‌شود. این پیوند بین من و تو یا باهم‌بودگی من و تو که پیوندهای «تویی» خوانده می‌شود، غیرعینی هستند، چرا که در قلمرو راز قرار دارند و در برابر ما نیستند. این پیوندها، پیوندهای تویی، آفریننده هستند. من هم خود را می‌آفرینم و هم کمک می‌کنم که تو نیز خود را بیافرینی و برعکس. هست بودن همان باهم‌بودن است. من اگر خود را تنها و به‌مثابه جزیره‌ای در اعماق اقیانوس بیابم، آنگاه که دچار رنجی یا خطری شوم، ممکن است از پای درآیم و به ناامیدی فروغلتیم. اما اگر احساس کنم که «دیگری» ای هم وجود دارد که منتظر من است، که من منتظر او هستم، در مقابل رنج و خطر روین تن می‌شوم و خود را نه تنها مجاز به ناامیدی نمی‌دانم، بلکه اصولاً قادر نیستم که در خود فروافتم. نکته

مهمی که در اینجا وجود دارد این است که فیلسوف ناامیدی «من» را به ناامیدی «از تو» نسبت می‌دهد: اگر خیری در تو بود من از خود ناامید نمی‌شدم!

شرط چهارم امکان امیدورزی، امید «بودن» است و نه امید «داشتن». تمایز آشکاری بین داشتن، مثلاً داشتن یک خانه، یک اتومبیل، یک مدرک و «بودن»، مثلاً مهربان بودن، عاشق بودن و معلم بودن وجود دارد. اما تمایز بین داشتن و بودن آنگاه که به راز امید ارتباط می‌یابد، مهم‌تر و بنیادی‌تر می‌شود. وقتی ما امید می‌ورزیم، از آنجا که امید را نداریم، امید را تملک نکرده‌ایم، نمی‌توانیم اصطلاح «امیدداشتن» را به کار ببریم. بلکه باید بگوییم امید هستیم یا امید می‌ورزیم، یا به عبارت بهتر، ما اصولاً در واقع «در امید» هستیم. مارسل در جایی مثال بدن را به میان می‌آورد. او می‌گوید: «از سویی ما در نسبت با بدن خودمان، چیزی جز بدن نیستیم و از سوی دیگر، نمی‌توانیم بگویم من بدن را دارا هستم، چرا که اصولاً من خود بدن هستم.» او از طریق مفاهیم داشتن و بودن علاوه بر تمایزی که گفته شد، دو تمایز عمده دیگر هم برمی‌کشد: نخست اینکه در «داشتن» سه نوع رویکرد به ابژه متصور است که هیچ کدام از آنها در «بودن» متصور نیست. در «داشتن» که به قلمرو مسئله تعلق می‌گیرد، من به سه نحوه با ابژه‌ای که در برابر من است، مواجه می‌شوم؛ یا اینکه می‌خواهم او/آن را مطیع سازم و از او/آن استفاده ابزاری کنم، یا اینکه می‌خواهم او/آن را به کلی تصاحب کنم و از طریق تلاش برای این تصاحب، هم دیگران را از آن ابژه محروم سازم و هم خود را، خودی را



سومین شرط امکان امیدورزی «باهم‌بودگی» است. هیچ امیدی وجود ندارد جز اینکه خود را از طریق یک «ما» و برای یک «ما» بیان کند. مارسل حتی می‌گوید: «گاه و سوسه می‌شوم که بگویم امید در نهایت نوعی سرودخوانی دسته جمعی است»، یا در جایی دیگر می‌گوید: «امید از فروتنی سرچشمه می‌گیرد و نه از تکبر»، چرا که از «ما» تکبر بر نمی‌خیزد. باهم‌بودگی نه تنها مقدم بر «من» و «تو» است که اصولاً قوام‌بخش من و تو است



شرط آخر امیدورزی
بی موضوع دانستن امید
است. اگر قرار است
امیدوار باشیم و امید
ورزیم، پرسش این است
که به چه چیزی باید
امید ورزیم؟ و پاسخ
این است که به خود
امید. تمرکز امید روی
موضوع خاصی نیست
و در آن به امر خاصی
امید ورزیده نمی شود.
ولی بیم و آرزو هر دو
وابسته به موضوعات خود
هستند. بیم داشتن یعنی
هراس داشتن از چیزی
و آرزو داشتن یعنی
خواستن چیزی

که دارنده آن ابژه شده است، مزیت بخشیم. به عبارت دیگر، مزیت طلبی و تلاش برای محروم سازی دیگران از تصاحب ابژه، دومین رویکردی است که در «داشتن»، قابل تصور است. سومین رویکرد به ابژه نیز دل مشغولی انقیادی به ابژه است. در این رویکرد من چنان به ابژه دل می بندم و مشغول آن می شوم که اسارت مرا به دنبال خواهد آورد. رویکردهایی که هیچ کدام از آنها ماهیتا نمی توانند در «بودن» به کار گرفته شوند.

شرط آخر امیدورزی بی موضوع دانستن امید است. اگر قرار است امیدوار باشیم و امید ورزیم، پرسش این است که به چه چیزی باید امید ورزیم؟ و پاسخ این است که به خود امید. تمرکز امید روی موضوع خاصی نیست و در آن به امر خاصی امید ورزیده نمی شود. ولی بیم و آرزو هر دو وابسته به موضوعات خود هستند. بیم داشتن یعنی هراس داشتن از چیزی و آرزو داشتن یعنی خواستن چیزی. ماهیت امید اما این نیست که به چیز خاصی امید ورزیده شود، بلکه صرفاً خود امید یا امیدورزیدن است که وجود دارد، نه امیدورزیدن به چیز خاصی. شخصی که امید می ورزد طبیعتاً شرایط موجود را نمی پذیرد و نسبت به آن ناراضی است، اما او در عین حال، هیچ وضع مطلوب مشخصی را در ذهن ندارد، آنچه در ذهن دارد رهایی و رستگاری به مفهوم عام کلمه است. فیلسوف مثال می آورد که تصور کنید کسی از نزدیکان شما دارای یک بیماری خاص باشد، و شما امید داشته باشید که بیماری او از طریق یک عمل جراحی مفروض، علاج پیدا کند. عکس این حادثه اگر اتفاق بیفتد،

منجر به ازدست رفتن امید خواهد شد. اما اگر من فقط به سادگی خود را در امید نگاه دارم، هیچ حادثه مشخصی، از جمله برآورده نشدن آرزویی که تحققش را انتظار می کشیدم، قادر نخواهد بود امید مرا به ارتعاش و لرزه در آورد و آن را به تردید اندازد. هرچه امید عمیقتر باشد، دامنه آن از هزنوع پیش بینی، انتظار و آرزوی تحقق یک خواست یا خواست های مشخص فراتر می رود. هرچه اما امید کمتر باشد، فرد همواره با این اعتراض در خود و نیز توسط دیگران روبه رو می شود که هیچ عنصری از رهایی تحقق پیدا نکرده است، چنین فردی استعداد فروافتادن در ورطه ناامیدی را دارد.

بی موضوع بودن امید و در اندیشه تحقق امری خاص نبودن، بدین معنا نیست که اصل امید بی جان، راکد یا منفعل است. امید اصولاً رواقی گری نیست. رواقی گری منحصرآ تسلیم شدن به یک آگاهی زاهدانه و خلوت نشین است. امید اما نه تسلیم است و نه گوشه گیری. مارسل در قطعه زیبایی در کتاب فلسفه اگرستانسالیسم می نویسد: امید عنصر اساسی ای است که در قلب هستی قرار دارد، فراتر از همه مفروضات، همه دارایی ها و همه محاسبات. امید اصلی است راز آلود. بنابراین، گرچه امید صبور و منتظر است، ولی در عین حال فعال است. از این رو، می توان امید را صبوری یا شکیبایی فعال دانست. امری در امید وجود دارد که آن را با خواستن خویشاوندتر می سازد تا با آرزو کردن. انفعال ذاتا با امید متناقض است و نمی تواند در کنار آن بنشیند. امید فعال است و هیچ نسبتی با انفعال ندارد، حتی اگر صبور و شکیبا باشد!